

نگاهی به شخصیت، آراء و آثار علامه قطب‌الدین شیرازی

دکتر غلامرضا جمشیدنژاد اول*

چکیده

مقاله از یک مقدمه به‌عنوان: نگاهی به زندگانی قطب‌الدین شیرازی و پنج بخش به‌عنوان‌های ذیل تشکیل شده است:

بخش یکم: گوش جان سپردن به سخنان خود علامه قطب‌الدین؛

بخش دوم: روابط خواجه طوسی و قطب‌الدین شیرازی؛

بخش سوم: منش‌ها و ویژگی‌های شخصیتی قطب‌الدین؛

بخش چهارم: اشعار و آثار و تألیف‌های قطب‌الدین؛

بخش پنجم: گزیده‌هایی از کتاب *دره‌التاج* قطب‌الدین شیرازی.

کلیدواژه: بیمارستان مظفری شیراز، حکمة‌الاشراق، خیر و شر، نور و ظلمت، وجود و ماهیت، منطق.

*. پژوهشگر تاریخ فرهنگ و تمدن ملل اسلامی. (Gr.JamshidNezad@yahoo.com)

تاریخ پذیرش: ۹۹/۰۸/۲۸

تاریخ وصول: ۹۹/۰۷/۰۷

مقدمه

نگاهی به زندگانی قطب‌الدین شیرازی

علامه قطب‌الدین شیرازی (۶۳۴ - ۷۱۰ق / ۱۳۲۶ - ۱۳۱۰م)، محمودبن مسعودبن مصلح شیرازی، فیلسوف و طبیب بزرگ سده هفتم و اوایل سده هشتم هجری ایران که در ماه صفر ۶۳۴ق در شیراز چشم به جهان گشود و از آغاز کودکی به کسب دانش و بینش، به ویژه به آموختن دانش پزشکی شوقی فراوان داشت.

پدرش ضیاءالدین مسعودبن مصلح کازرونی، طبیبی نامدار بود و مسلک تصوف داشت که از دست شهاب‌الدین عمر سهروردی (د: ۶۳۲ق ۱۳۲۵م) خرقه پوشیده بود و از این رو، احتمال داده‌اند که به بغداد نیز مسافرت کرده باشد. (ابوالفداء، ۱۳۵۱ق، ج ۴، ص ۶۵) قطب‌الدین در ده سالگی از دست پدر خود خرقه تصوف پوشید و چندی بعد به محضر علی بن بُزْغَش شیرازی که از بزرگ پیران صوفیه بود، رسید و از دست او نیز خرقه پوشید و چون پدرش در بیمارستان مظفری شیراز به تدریس فن پزشکی و به معالجه بیماران اشتغال داشت، از همان کودکی و سن ده سالگی عشقی شدید به کسب دانش پزشکی در دلش جوانه زد و چون همتی بلند داشت، بر آن شد که با مطالعه کتاب‌های طبی و حکمی پیشگام گردد و از همگنان و هم سن و سال‌های خود جلوتر بیفتد و چون پدرش در سال ۶۴۸ق / ۱۲۵۰م درگذشت، قطب‌الدین چهارده ساله بود که چون از آمادگی علمی و عملی بالایی برخوردار بود، اعضای علمی بیمارستان مظفری پسر را به جای پدر برگزیدند تا به پزشکی و کحالی [چشم پزشکی] و علاج بیماران بپردازد. (مشکات، مقدمه و تعلیقات بر

درةالتاج، ص ج) قطب‌الدین حدود ۱۰ سال به همین منوال گذرانند؛ اما در کنار تدریس پزشکی و طبابت در بیمارستان، عشق به تحصیل او را بر آن داشت که کلیات قانون ابن سینا را نزد عموی خود، کمال‌الدین ابوالخیرین مصلح کازرونی بخواند و سپس در سر درس شمس‌الدین محمدبن احمد کیشی، از استادان علامه حلی حضور یابد. (ابن الفوطی، ۱۳۵۱ق، ص ۳۵۸)

در همین زمان بود که شرح قانون امام فخرالدین رازی (د: ۶۰۶ق) و چند شرح دیگر به دستش افتاد و در مطالعه آنها کوشید؛ لیکن به زودی دریافت که امام فخر، در حقیقت به جای شرح کتاب، بیشتر به جرح آن پرداخته است و شرح‌های دیگران هم بیشتر از جرح‌های او برگرفته شده‌اند. (قطب‌الدین شیرازی، التحفة السعدیه، ص ح)

گوش جان سپردن به سخنان خود علامه قطب‌الدین

«... مرا در بیمارستان مظفری شیراز جزو پزشکان و کحّالان [چشم‌پزشکان] قرار دادند و سپس از آن که در چهارده سالگی پدر من در گذشت، من ده سال بر این حال ماندم و مانند دیگر اطباء نه مجال مطالعه‌ای داشتم و نه وقت معالجه؛ ولی همت والایم مرا برانگیخت و بر آن داشت که همانند آنان نباشم و در این راه خود را به غایت قصوا و درجه علیا برسانم.

پس آغاز به تحصیل کردم و کلیات قانون را پیش عمویم، سلطان حکما و مقتدای فضلا، کمال‌الدین ابوالخیرین مصلح کازرونی خواندم، آنگاه به خدمت حکیم شمس‌الدین محمدبن احمد کیشی^۱ و شیخ کامل شرف‌الدین زکی بوشکانی رسیدم. این استادان به تدریس کتاب نام‌برده معروف و در تمیز مغز از پوست آن و حل مشکل‌ها و کشف

۱. کیش نام چند موضع است، از آن جمله نام موضعی است در نزدیکی بغداد که حکیم شمس‌الدین محمد اهل آنجا بود. او از استادان علامه حلی بود و مذهب شافعی داشت و در سال ۶۶۵ق/۱۲۶۷م به بغداد آمد و تدریس در نظامیه آنجا را بر عهده گرفت و بیشتر بزرگان به محضر درسش حضور می‌یافتند. او در حدود سال ۶۷۸ق به شیراز آمد و در سال ۶۹۴ق/۱۲۹۵م در همانجا درگذشت. (ر.ک: ابن الفوطی، ۱۳۵۱ق، ص ۳۵۸)

معضل‌هایش ممتاز بودند؛ ولیکن به سبب آن‌که این کتاب دشوارترین کتابی است که در این فن تألیف یافته و فهم و درکش سخت است و بر لطایف حکمی و دقایق علمی و نکات غریب و اسرار عجیب شامل است که اذهان ابنای روزگار از ادراکش ناتوان و در فهمش پای همت آنان از رسیدن به ذروه کمال ناتوان و کوتاه می‌باشد، زیرا این کتاب غایت و نهایت آراء و افکار متقدمان است و حاوی بهترین و باریک‌ترین نکاتی است که متأخران دریافته‌اند؛ از این رو هیچ کدام از آنان را ندیدم که از عهده فهم همه کتاب برآید.» (همان، ص ۷)

۱. سخنان علامه قطب‌الدین درباره شرح‌های کلیات قانون:

«اما شرحی که امام فخرالدین رازی تألیف کرده و به دست من رسیده است، نیز هیچ مشکلی را نگشود، زیرا او به جای شرح، همه کتاب را یا برخی از آن را جرح کرده است و هم چنین از شرح‌های امام قطب‌الدین مصری و افضل‌الدین خونجی و رفیع‌الدین گیلانی و نجم‌الدین نخجوانی نیز هیچ سودی نبردم؛ زیرا اینها همه، هیچ چیزی بر شرح امام فخر رازی نیفزوده‌اند که مورد توجه باشد، بلکه همان چیزهایی را که او گفته است، تکرار کرده‌اند و درباره همان سخن گفته‌اند و از آن چه او سخن نگفته، دم نزده‌اند و به هر حال اگر آنان چیزی هم گفته‌اند، ارزش چندانی ندارد. (همان)

۲. مشرف شدن قطب‌الدین به محضر خواجه نصیرالدین طوسی:

«پس از آن متوجه شهر دانش و حکمت شدم و به محضر والای فیلسوف و استاد خود، نصیرالدین مشرف شدم... که برخی از مشکلاتم حل شد؛ ولیکن برخی از آنها هم چنان باقی ماند، زیرا در شناخت این کتاب، تنها احاطه به قواعد کمی کافی نیست، بلکه لازم است که شخص خود طیب و هم تجربه کار باشد و در تعدیل مزاج، موافق قانون علاج بکوشد.»

۳. سفرهای قطب‌الدین در مسیر دانشجویی:

سپس به شهرهای خراسان مسافرت کردم و از آنجا به سوی عراق عجم شدم و از آنجا به عراق عرب رفتم و به بغداد و نواحی آن رسیدم تا سرانجام به روم رسیدم و با حکیمان این شهرها مباحثه

کردم و پزشکان آن جای‌ها را دیدم و از حقیقت مشکلات خود از ایشان پرسش کردم و از آن چه نزد ایشان بود فایده بردم، تا بدانجا که معلوماتی گرد آوردم که هیچ کس بدان‌ها دسترسی نداشت؛ ولیکن با همه این کوشش‌ها و سیرها در آفاق و طواف‌ها در بلاد و رسیدن تا به روم، چون به دقت نگریم، دیدم که مجهولات من از معلوماتم بسیار بیشتراند، تا این که در سال ۶۸۱ق/۱۲۸۲م به سفارت در مصر به خدمت ملک قلاوون الفی صالحی رسیدم و در آنجا بود که به سه شرح کامل دیگر از کلیات قانون برخوردارم: یکی از آنها، شرح فیلسوف محقق علاء‌الدین ابوالحسن علی بن ابی‌الحزم قرشی، معروف به ابن‌النفیس بود؛ دومین اثر از آن طیب کامل ابوالفرج یعقوب بن اسحاق سامری متطبب مسیحی بود؛ سومی نیز بر پاسخ‌هایی دست یافتم که سامری به پرسش‌های طیب نجم‌الدین بن مفتاح داده بود. پس آنها را به دقت خواندم؛ نیز به تنقیح القانون تألیف هبة الله بن جمیع یهودی مصری دست یافتم که آرای شیخ‌الرئیس را در آن نقد و رد کرده است. پس آن را هم خواندم و نیز شرح‌ها و نقدها و ردیه‌های دیگر را دیدم و خواندم تا این که هرچه از مشکلات کتاب برایم باقی مانده بود، حل‌گشت، به گونه‌ای که دیگر برایم هیچ اشکال و ابهامی باقی نماند و چون دریافتم که هیچ کس در باب این کتاب بیش از من آگاهی و اطلاع ندارد، مصلحت دیدم که به شرح آن پردازم و مشکلات آن را توضیح دهم و مبهماتش را تحریر کنم و بر فوایدش بیفزایم و موجزش را بسط دهم و مبانی آن را استوار گردانم. (قطب‌الدین شیرازی، التحفة السعدیه، مقدمه مؤلف)

روابط خواجه طوسی و قطب‌الدین شیرازی

در زمانی که قطب‌الدین هنوز جوان و مشغول تکمیل معلومات خویش بود، خواجه نصیرالدین به کمال سن رسیده و شهرت علمیش در آفاق پیچیده و به بستن رصد مراغه مشغول بود و گروهی از فاضلان و دانشمندان در مراغه به خدمتش گرد آمده بودند و قطب‌الدین نیز که از سویی همتی والا در سر و شوق دیدار خواجه را در دل داشت، عزم

سفر کرد و خود را به خدمت خواجه رسانید و از قراین برمی‌آید که تاریخ این مسافرت در حدود سال ۶۶۱ق/ ۱۲۶۳م بوده است.

قطب‌الدین هیأت و اشارات ابن سینا را در محضر خواجه طوسی درس گرفت و برخی از مشکلات قانون را در نزد همو حل کرد؛ اما سرانجام میان این استاد و شاگرد کدورت‌هایی پیش آمد که علل آن بر ما معلوم نیست و از گزارش‌های ارباب تراجم و اصحاب سیر نیز دلیل این امر چندان آشکار نمی‌گردد، چنان که برخی چنین گفته‌اند: «روزی مولانا قطب‌الدین در خدمت خواجه نصیر به مجلس هولاکو خان درآمد و ایلخان چون در آن ایام از خواجه رنجیده بود، آغاز اعتراض و خشونت کرده، در آن اثنا آن جناب را گفت: «اگر رصد ناتمام نمی‌ماند، ترا می‌کشتم!». مولانا پیش رفته گفت: «من رصد را تمام می‌کنم!»

چون خواجه از بارگاه پادشاه بیرون آمد، مولانا قطب‌الدین را مخاطب ساخته گفت: «روا باشد که در پیش چنین مغول نااعتمادی مثل این سخن می‌گویی؟! شاید که او ندانستی که تو هزل [شوخی] می‌کنی! مولانا جواب داد که من هزل نمی‌کردم و از روی جد آن سخن بر زبان می‌آوردم». (خواندمیر، ۱۳۸۰، ج ۳، ص ۷۶)

به گفته زنده‌یاد حضرت استاد سیدمحمد مشکاة: «میان طلاب معروف است که قطب‌الدین در پاسخ گله خواجه گفت: مرا با تو کاری نبود، بلکه هولاکو تصور حصر علم در تو کرده بود و من نفی حصر کردم». (قطب‌الدین شیرازی، مقدمه استاد مشکاة بر التحفة السعدیه، ص ۷) و دیگر این که وقتی قطب‌الدین در مراغه به خدمت خواجه پیوست، در این هنگام با وجود جوانی، بسیار تیزهوش و دانشمند بود؛ لیکن هنوز شهرت چندان‌ی پیدا نکرده بود و تازه به محضر درس هیأت خواجه حاضر می‌گردید و به نظر می‌رسد که از همین جهت‌ها باشد که همه تاریخ‌نویسان آن عصر، مانند رشیدالدین فضل‌الله در جامع‌التواریخ (فضل‌الله،

۱۸۵۸ - ۱۸۸۸م، ج ۱، ص ۶۳) و ابن شاکر کتبی در *فوات الوفيات* (ج ۲، ص ۱۵۱) قطب‌الدین را جزو اعضای مجمع رصد ایلخانی شمرده‌اند و حتی خود خواجه طوسی نیز در مقدمه زیج ایلخانی هیچ نامی از وی به میان نیاورده است. این در حالی است که قطب‌الدین در واقع، بزرگ‌ترین همه شاگردان خواجه بود و با وجود تحصیل هیأت در محضر خواجه، از دستیاران او در انشای رصد به شمار می‌رفت و از این‌رو، به حق از خواجه چشم می‌داشت که نام او را نیز در مقدمه زیج خود بیاورد. در حالی که اگر خواجه از قطب دل خوشی می‌داشت، چه مانعی وجود داشت که نام او را در صدر رصد بیاورد. (تهرانی، ۱۳۱۱، ص ۱۳۸ - ۱۳۷)

به هر حال، گویا به سبب همین کدورت خاطرها و یا به علت‌های دیگری که بر ما چندان روشن و معلوم نیستند، قطب شیرازی از خواجه طوسی برنجید و حتی به وصیت او که گفته بود به فرزندش، اصیل‌الدین در تکمیل و اتمام زیج یاری کند، عمل نکرد و حتی در زمان حیات خود خواجه آغاز مسافرت کرد. (خوانساری، ۱۳۴۰، ص ۵۰۸)

در این سفر چنان که پیشتر از این، از سخنان خود او یاد شد، به شهرهای خراسان و از آنجا به شهرهای عراق عجم به ویژه به اصفهان رفت و پس از آن به بغداد و نواحی آن باز آمده، سپس از آنجا به روم رفته در آن دیار با حضرت مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (د: ۶۷۲ق/ ۱۲۷۶م) ملاقات کرد. (ابن ابی‌الوفاء، ۱۳۳۲ق/ ۱۹۱۴م، ج ۲، ص ۱۲۴)

قطب‌الدین هم‌چنین در روم، کتاب *جامع‌الاصول* را در خدمت صدرالدین قونوی (د: ۶۷۳ق/ ۱۲۷۴م) قرائت کرده از محضر هم‌و روش ارشاد و رهبری خلق و آداب و رسوم شریعت و طریقت را بیاموخت و کتاب *التحفة الشاهیه* را در سیواس و در ملاطیه که منصب قضای آن دو شهر را برعهده داشت، تألیف کرد و سپس در سال ۶۸۱ق/ ۱۲۸۲م از طرف احمد نکودار به مصر نزد ملک قلاوون الفی به سفارت رفت. (ابن خلدون، بی‌تا، ج ۵، ص

(۵۴۶) قطب‌الدین در پی این سفر مهم به شام رفته در آنجا به گفته برخی از محققان: به تدریس کتاب‌های قانون و شفاى شیخ‌الرئیس مشغول گردید. (قطب‌الدین شیرازی، همان) سرانجام قطب‌الدین به تبریز آمده، چهارده سال پایانی عمر خود را در آنجا به انزوا گذرانیده، به تألیف و تصنیف کتاب‌های نفیس مشغول شد و بنا به گزارش منابع در ۷۱۰ق/ ۱۳۱۰م در همان‌جا درگذشت و در گورستان سرخاب تبریز (چرخاب گجیل تبریز) در کنار آرامگاه قاضی بیضاوی به خاک سپرده شد. (زرکلی، ۱۹۸۶م، ج ۸، ص ۶۸-۶۵؛ مدرس، ۱۳۴۸، ج ۳، ص ۳۰۸-۳۰۷)

منش‌ها و ویژگی‌های شخصیتی قطب‌الدین

قطب‌الدین از کودکی با وجود برخورداری از تیزهوشی، همت بالایی نیز داشت و با وجود وصول سریع به همه مراتب فضل و کمال، آدمی شوخ، بذله‌گو و لطیف ذوق بود و در شوخی و مطایبه تا بدانجا پیش می‌رفت که گاهی از او کارهایی فوق‌العاده و شگفت‌سر می‌زد که در منابع به‌ویژه در کلیات عبید زاکانی، منتقد بزرگ اجتماعی ایران، بدان‌ها تصریح شده است. (اقبال آشتیانی، ۱۹۶۶م، ص ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۴۰، ۲۳۳، ۲۳۲، ۲۳۰، ۱۲۳، ۱۱۲، ۱۰۶، ۱۰۵) نیز در برخی از منابع یاد کرده‌اند که:

«قطب‌الدین همواره نماز را به جماعت می‌گزارد و در عقاید دینی به‌سان پیرزنان متعبد بود؛ در برابر ناتوانان و فقیهان و ستایشگران خود، به‌طور کامل فروتن بود؛ همواره مردم را به فراگرفتن قرآن اندرز می‌داد، حتی آورده‌اند که او می‌گفته است: آرزو می‌کنم که کاش در روزگار پیامبر خدا (ص) می‌بودم؛ زیرا آن وقت ممکن بود که پیغمبر (ص) مرا به گوشه چشمی بنگرد». (سیوطی، ۱۳۹۶ق، ص ۳۹۰)

«قطب‌الدین ظریف، بذله‌گو، سبک‌جان و شیرین‌سخن بود و در دیار غربت چون کار بر او سخت می‌شد، چنان وانمود می‌کرد که کافر است و می‌خواهد در کیش مسلمانی

در آید. مردم از هر سوی او را احاطه می‌کردند و او را صلوات زیاد می‌دادند و نثار فراوان می‌کردند و چنان اتفاق افتاد که در یکی از این مقامات کاذبه، شیخ مصلح‌الدین سعدی که پسر خواهرش بود، بر او برگذشت و این در زمان سیاحت او در بلاد و آغاز ریاضت‌های او بود، چون سعدی او را دید، بشناخت. به سوی او شتافت و آن در حالی بود که مسلمانان دور او گرد آمده بودند و او را بر دخول در شریعت اسلام تحریض می‌کردند و در دست‌هایشان خلعت‌ها و اموال و لباس‌های فاخر بود که در صورت قبول اسلام بدو بدهند. سعدی به زبان ویژه دهقانی او را گفت: «قطبو تو هرگز مسلمان نمی‌به»، یعنی: قطبا! تو هرگز مسلمان نبوده‌ای!». (خوانساری، ۱۳۴۰، ص ۵۰۸)

آن‌چه از این داستان، بی‌شک و تردید، می‌توان پذیرفت، این است که قطب‌الدین آدمی شوخ‌طبع و نکته‌سنج بوده است. برخی از مزاح‌های تند و مضحک او را از زبان مردم می‌توان شنید که در میان طالبان علم به‌ویژه در حوزه‌های علمی و مدرسه‌های قدیم، هنوز بخشی از آنها زبان زداست، چنان‌که از جمله می‌گویند: «آورده‌اند که مولانا قطب‌الدین به تماشای مسجدی که یکی از اتابکان فارس عمارت می‌کرده، رفته است، قضا را در آن وقت اندک گلی بر رخسار پادشاه که هنوز به عقده کسوف خط مبتلا نگشته بود، رسیده، مولانا خواند که: «یا لیتنی کنت تراباً/ ای کاش من خاک بودم». پادشاه پرسید که چه خوانده شد؟ شیخ سعدی جواب داد که: «يقول الکافر یا لیتنی کنت تراباً» کافر می‌گوید که ای کاش من خاک می‌بودم». (قطب‌الدین شیرازی، مقدمه استاد مشکاة بر درة التاج، نقل

از تذکره هفت اقلیم، ص ۲۷۸، نسخه خطی موجود در مدرسه عالی سپهسالار، ص ط)

قطب‌الدین شخصی نیک‌خوی و جوانمرد بود و هیچ‌وقت اندوه به دل خود راه نمی‌داد. او بیشتر وقت‌ها لباس صوفیانه می‌پوشید، در شعبده و نیز نجات و در بازی شطرنج

استاد بود و همیشه به بازی شطرنج می‌پرداخت. حتی در زمانی که از مردم کناره گرفته بود، نیز چنین می‌کرد. (سیوطی، ۱۳۹۶، ص ۳۹۰)

شاگردان فاضل و محققان برجسته‌ای پرورش داد که چون درگذشت در رثای وی شعرهای بسیاری سرودند و یکی از ایشان به زبان پارسی ماده تاریخ وفاتش را چنین سرود:

بازی کرد چرخ کژ رفتار

در ماه روزه، آه از آن بازی

ذال و یارفته از گه هجرت

رفت در پرده قطب شیرازی

(سمرقندی، ۱۳۳۷، ص ۵۴۲)

خود قطب‌الدین هم اشعار بسیاری سروده است که در بخش چهارم همین مقاله نمونه‌ای اندک از آنها را خواهیم آورد.

اشعار و آثار و تألیف‌های قطب‌الدین شیرازی

الف. شعر و طنز:

چون قطب‌الدین شیرازی مردی خوش ذوق و بذله‌گو و خوش سخن بود، در ضمن تدریس، شعرها و طنزها و سخنان هزلی بسیاری می‌گفت که شاگردانش از درس‌های خشکی، چون: منطق، ریاضی، حکمت و پزشکی خسته نمی‌شدند. او در خلال سخن گفتن از صنایع ادبی، از جمله از صنعت توریه و جز آن استفاده می‌کرد؛ اما نه در حدی که سخنش سنگین و نامفهوم گردد. او در امر دینداری هم سختگیر نبود و همواره بر طبق قاعده تساهل و تسامح عمل می‌کرد، یعنی بر طبق مفاد حدیث شریف نبوی (ص) که فرمود: «بعثت علی الشریعة السهلة السمحاء/ من بر پایه آیین تساهل و تسامح برانگیخته شده‌ام» همواره کار می‌کرد؛ چنان که روزی از او پرسیدند: اگر حنفی بخواهد که شافعی

شود، چه باید بکند؟ او در پاسخ گفت: باید بگوید: «لا اله الا الله، محمد رسول الله / هیچ معبودی جز خدای متعال نیست و حضرت محمد (ص) پیامبر خدا می‌باشد». (حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ رشیدی، ص ۵۰)

روزی در مجمعی از شیعه و سنی از او پرسیدند که از علی (ع) و ابوبکر، کدام افضل است. او که به زبان‌های عربی و فارسی بسیار شعر می‌گفت، در پاسخ گفت:

«خیر السوری بعد النبى مَنْ بَنَتْهُ فِى بَيْتِهِ

مَنْ فِى دَجِى لَيْلِ الْعَمَى ضَوْءَ الْهَدَى فِى زَيْتِهِ

(شیخ بهایی، ۱۳۹۰، ص ۲۳۵)

بهترین مردم پس از پیامبر (ص) کسی است که دخترش در خانه‌اش می‌باشد، همان کسی که در تیرگی شب ناینبایی، روشنایی هدایتگری در روغن او می‌باشد. شاهد مثال در مصراع نخستین این بیت است که ضمیر: «مَنْ بَنَتْهُ فِى بَيْتِهِ / کسی است که دخترش در خانه‌اش می‌باشد» هم بر حضرت علی (ص) و هم بر ابوبکر، هر دو به اختلاف در مرجع ضمیر «بنته» درست درمی‌آید که خود نوعی صنعت بدیعی است که «توریه» نام دارد. نیز از سروده‌های او این قطعه است:

أَيُّ رَبِّ تَخْلُقُ مَا تَخْلُقُ

و تَنْهَى عِبَادَكَ أَنْ يَعِشُوا

خَلَقْتَ الْمَلَّاحَ لِنَافْتِنَةٍ

و قُلْتَ اعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَاتَّقُوا

إِذَا كُنْتَ أَنْتَ خَلَقْتَ الْمَلَّاحَ

فَقُلْ لِلْمَلَّاحِ بِنَا يَرْفُقُوا

(همان)

«ای پروردگرم که می‌آفرینی آنچه می‌آفرینی

و بندگانت را باز می‌داری از این که عاشق شوند

نمکینان را برای آزمون ما آفریده‌ای
 و گفته‌ای که پروردگارتان را عبادت کنید و تقوا پیشه کنید
 هر گاه این تو هستی که نمکینان را آفریده‌ای
 پس به نمکینان بگو که به ما مهر بورزند
 چنان که ملاحظه می‌گردد، این بیت‌ها بی‌مناسبت با برخی از سروده‌های حضرت حکیم
 عمر خیام نیشابوری و بابا طاهر عریان همدانی و نیز ابیات ذیل از سروده‌های حکیم
 ناصر خسرو قبادیانی نمی‌باشد که گفته است:

خدایا راست گویم فتنه از تو است
 ولی از ترس نتوانم چغیدن
 لب و دندان ترکان خطا را
 نبایستی چنین خوب آفریدن
 که از دست لب و دندان ایشان
 به دندان دست و لب باید گزیدن
 برون آری ز پرده گلرخان را
 برای پرده مردم دریدن!

(قبادیانی، ۱۳۸۶، ص ۴۸۱)

علامه قطب‌الدین شیرازی افزون بر سروده‌های عربی به زبان شیرین فارسی نیز شعرهای
 پخته و فاخری سروده است که از جمله آنها این رباعی معروف است:

یک چند به یاقوت تر آلوده شدیم
 یک چند پی زمرد سوده شدیم
 آلودگی بود ولیکن تن را
 شستیم به آب توبه و آسوده شدیم

(خوانساری، ۱۳۴۰، ص ۵۰۷)

ب. آثار و تألیف‌های علامه قطب‌الدین شیرازی:

حضرت علامه قطب‌الدین شیرازی از چندین جهت به ابن سینا، شباهت داشت. نخست، اینکه او مانند ابن سینا در دربار سلاطین آن روزگار بسیار محترم بود و حتی در روزگار گوشه‌نشینی از دربارها دور نبود و با پادشاهان آمیزش و نشست و برخاست داشت و از گناهکاران شفاعت می‌نمود. اباقاخان و غازان‌خان، قطب‌الدین را بسیار گرامی می‌داشتند و بیشتر وقت‌های فراغت خود را با همنشینی با او می‌گذرانیدند و دوم، اینکه هم‌چون ابن سینا در همه دانش‌های روزگار خود تبحر و حتی در ریاضی و فنون آن بر ابن سینا هم تفوق داشت و خود در مقدمه چندین کتاب از آثار و تألیف‌های خویش ادعا کرده و گفته است که: «من از پیدا و پنهان علوم آگاهم و بر حل مشکلات و رموزی که در این عصر، بلکه از زمان آدم ابوالبشر کسی نگشوده، قادر و توانا هستم». (قطب‌الدین شیرازی، *التحفة السعدیه*، ص ۷)

قطب‌الدین در تألیف و نوشتن کتاب‌ها و اثرهای بزرگ و پر حجم و دایرةالمعارف گونه بسیار توانا و چیره‌دست بود. در اینجا به مهم‌ترین آنها اشاره‌ای می‌کنیم: (حاجی خلیفه، ۱۹۴۱م، ص ۴۵۰)

۱. شرح حکمة الاشراق:

این اثر در شرح حکمة الاشراق یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی (۵۸۷ - ۵۴۹ق) است که میان عشاق فلسفه اشراق معروف است و در سال ۱۳۱۵ش یک بار در تهران به چاپ رسیده است و سپس در ۱۳۸۳ش از سوی انجمن آثار و مفاخر فرهنگی به همت شادروان شیخ عبدالله نورانی و دکتر مهدی محقق (دام‌ظله) به چاپ رسیده است.^۱

۱. جمشیدنژاد اول، غلامرضا، مجموعه مقالات همایش ملی حکمت اشراقی در پرتو آراء و آثار شهاب‌الدین سهروردی (شیخ اشراق)، (۱۳۹۸)، گردآوری، تهیه و تنظیم کاوه خورابه، فاطمه بستان‌شیرین، نور و ظلمت در حکمة الاشراق سهروردی با توجه به شرح قطب‌الدین شیرازی، ص ۳۱۱ - ۲۸۵.

قطب‌الدین با اینکه در نام مؤلف اشتباه کرده است؛ ولی مطلب‌های فلسفی را بسیار خوب تحقیق کرده به‌ویژه در مباحث‌های خیر و شر بر پرسمان: «الشورور اعدام/ بدی‌ها نیستی‌هایند» که آنها را بدیهی می‌پنداشتند، اقامه برهان کرده است. دانشوران بر این کتاب شرح‌ها و حاشیه‌های بسیاری نوشته‌اند که مهم‌تر از همه، حاشیه صدرای شیرازی (د: ۱۰۵۰ق) می‌باشد.

قطب‌الدین این کتاب را به جمال‌الدین علی بن محمد دستجردانی هدیه کرده است.

۲. شرح مفتاح العلوم:

مفتاح العلوم که اصل این کتاب است از تألیف‌های معروف علامه سراج‌الدین ابویعقوب یوسف بن محمد بن علی سکاکی (د: ۶۰۶ق) است که بسیاری از فاضلان دانشمند و دانشمندان فاضل بر آن شرح نوشته‌اند و بی‌گفت‌وگو، نیکوترین آنها همین شرح علامه قطب‌الدین شیرازی است که خود آن را مفتاح‌المفتاح نامیده است. (حاجی خلیفه، ۱۹۴۱م، ج ۲، ص ۴۸۱ - ۴۸۰)

از مقدمه مفتاح‌المفتاح چنین برمی‌آید که در زمان شرح این کتاب، قطب از شرح حکمة‌الاشراق خود فراغت یافته بوده است؛ به طوری که آن کتاب در میان مردم دست به دست می‌گشته و بسیار معروف و مشهور بوده است و چون او این کتاب را پیش از سال ۶۹۴ق شرح کرده، پس تألیف شرح مفتاح‌العلوم سکاکی از آن تاریخ به بعد بوده است و به گمان قوی تألیف مفتاح‌المفتاح در میان سال‌های ۷۰۱ - ۶۹۴ بایستی انجام یافته باشد.

این کتاب اثری بسیار کلان است که در حدود ۳۲ هزار بیت دارد و قطب‌الدین آن را به خواهش خواجه همادالدین تبریزی، شاعر معروف (د: ۷۱۳) که از معاصران شیخ اجل سعدی (د: ۶۹۱ق) بوده انجام داده است؛ (تریت، ۱۳۱۴، ص ۳۹۸ - ۳۹۶)

۳. التحفة الشاهية:

قطب‌الدین این کتاب را در علم هیأت به زبان عربی به نام وزیر امیر شاه محمدبن صدر

سعید تاج‌الدین معتزین طاهر تألیف و در چهار باب مرتب کرده است، بدین ترتیب:

باب اول، در مقدمات و آنچه پیش از شروع لازم است؛

باب دوم، در هیأت اجرام بسیطه؛

باب سوم، در هیأت زمین؛

باب چهارم، در مقادیر ابعاد و اجرام.

قطب‌الدین این کتاب را پس از تألیف *نهایة الادراک* تصنیف کرده است و چند تن از بزرگان فن، آن را شرح کرده‌اند که نیکوتر از همه، شرح ملاعلی قوشچی است که به گونه: قال / گفت - أقول / می‌گویم، تألیف شده است و نیز همو بر باب دوم کتاب تعلیقه‌ای نوشته است. شرح دیگر *التحفة الشاهیه*، شرح میر سید شریف جرجانی است؛ (حاجی خلیفه، ۱۹۴۱م، ج ۱، ص ۲۶۲؛ زیدان، ۱۹۵۷م، ج ۳، ص ۲۵۰)

۴. نهایة الادراک فی درایة الأفلاک:

این کتاب نیز به زبان عربی است در چهار مقاله در فن هیأت که حضرت قطب‌الدین آن را به نام بهاء‌الدین محمد جوینی، پسر صاحب دیوان، شمس‌الدین جوینی نوشته است. بهاء‌الدین محمد حاکم اصفهان بوده است که بسیار سفاک و در عین حال فضل دوست و هنرپرور بوده که در ۶۷۸ق در گذشته است؛

۵. *التحفة السعدیة*:

این کتاب به گواهی محققان برجسته و شرح حال‌نویسان بزرگ مهم‌ترین و بزرگ‌ترین کتاب‌های قطب‌الدین است، چنان‌که تنها جلد نخست آن نزدیک به سی و سه هزار بیت دارد؛ در پنج جلد است و در شرح *قانون ابن سینا* در طب می‌باشد.

قطب‌الدین این اثر را به نام سعدالدین ساوجی، وزیر غازان‌خان و شریک خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی در وزارت تألیف کرده است. شرح دهندگان دیگر قانون همه به جامعیت این شرح اعتراف کرده‌اند و در عین حال قطب‌الدین را در نوشتن آن به دراز

سخنی ملامت کرده‌اند. به نظر می‌رسد که تألیف این کتاب، یکی دو ماه پیش از وفات مؤلف به پایان رسیده است. (حاجی خلیفه، ۱۹۴۱م، ج ۲، ص ۲۱۷-۲۱۶)

۶. شرح مختصر الاصول ابن حاجب:

شرح قطب‌الدین نخستین شرحی است که بر *مختصر الاصول ابن حاجب* نوشته شده و از این رو است که در شرح‌های بعدی که بر این کتاب نوشته شده، شارحان بسیار استفاده کرده‌اند. کتاب *مختصر ابن حاجب*، مختصر شده از کتاب دیگر او به نام: *منتهی السؤل و الامل فی علمی الاصول والجدل* می‌باشد که قطب‌الدین این مختصر را شرح کرده و شرح معتبر دیگری که بر آن نوشته شده، شرحی است که محمد حسن مالقی (د: ۷۷۱ق) نوشته و در آن از شرح قطب‌الدین شیرازی بسیار بهره گرفته است؛ (همان، ص ۴۹۹) که نشان از تأثیر اندیشه‌های قطب‌الدین در فرهنگ اسلامی اندلسی دارد.

۷. فتح المنان فی تفسیر القرآن:

کتابی است سخت کلان و مفصل در حدود چهل جلد از تألیف‌های مهم قطب‌الدین که مؤلف در تفسیر آیه‌های قرآن از حدود سنت و منقول پافراتر نگذارده است؛ (فهرست الکتب العربیه، ج ۱، ص ۱۸۶)

۸. حاشیه بر تفسیر کشاف زمخشری (د: ۵۳۸ق) که شیخ بهایی آن را دیده و از آن استفاده کرده است؛

۹. حاشیه بر حکمة العین اثر نجم‌الدین دیوان کاتبی قزوینی (د: ۶۷۵ق) که بسیاری از

دانشمندان بزرگ، از جمله، میر سید شریف جرجانی بر آن شرح نوشته‌اند؛ (قطب‌الدین

شیرازی، *التحفة السعدیه*، ص ج)

۱۰. *درة التاج لغرة الدباج*: بعد از کتاب *شفای ابوعلی سینا* بزرگ‌ترین کتاب فلسفی به زبان

فارسی همین *درة التاج* است که دوازده علم را دربردارد و میان طالبان علم به‌عنوان: *أنموذج*

العلوم، و انبان ملا قطبو نیز معروف است.

قطب‌الدین این کتاب را برای امیر دباح، فرمانروای گیلان تألیف کرده است (حاجی خلیفه، ۱۹۴۱م، ج ۱، ص ۳۸۱) و تاریخ تألیف آن ۶۹۳ق بوده است. *دره‌التاج* یک مقدمه سودمند در زمینه معانی حکمت و موارد استعمال آن دارد و سپس در منطق و حکمت الهی و طبیعی و سایر اقسام فلسفه بحث کرده و در این باره از ابن سینا و سهروردی شهید و بسیاری از فیلسوفان دیگر بسیار بهره جسته است. این کتاب از مفاخر زبان شیرین فارسی است و اینک قطعه‌هایی از آن کتاب را در این جا می‌آوریم تا هم خوانندگان گرامی سبک سخن و روش نگارش قطب را دریابند و هم اشارتی بر گوشه‌هایی از افکار و عقاید او باشد.

گزیده‌هایی از کتاب *دره‌التاج* قطب‌الدین شیرازی

۱. فضیلت علم:

اول بدان که چیزها بر چهار قسم است:

یکی آنکه عقل و حکمت مقتضی آن باشند و بدان راضی و نفس و شهوت نه، چون بیماری و درویشی و بی‌مرادی در دنیا، چه نفس را از این چیزها نفرت بُود و عقل بدان راضی، از آن جهت که به قواعد برهانی و شواهد قرآنی معلوم شده است که هر بنده را که بر درگاه حق تعالی، قریبی و درجه‌ای بود، او را از دنیا چنان نگاه دارند که طفل را از آب و آتش. پس ناآمد مرادهای دنیا، نگاه داشت حق بود مر آن بنده را از مشغول بودن به غیر حق و از این جهت عقل بدین راضی باشد، اما نفس نه؛

دوم آنکه نفس بدان راضی بود، اما عقل راضی نبود، چون لذت‌های نفسانی و شهوت‌های جسمانی که برخلاف شرع بود؛ زیرا که اگرچه نفس بدین چیزها راضی بود، به جهت حصول لذتی حالی؛ اما چون عقل می‌داند که از برای یک لحظه لذت گذرنده دنیا، سعادت پاینده عقبی از دست می‌رود، بدان راضی نباشد؛

سیم آنکه هم عقل و هم نفس بدان راضی باشند و آن علم است؛
 چهارم آنکه نه عقل بدان راضی باشد و نه نفس و آن جهل است.
 و از این جاست که عاقلان گفته‌اند که: اگر عالمی را گویند: ای جاهل! تنگ دل شود،
 با آنکه داند که دروغ گفته‌اند و هم‌چنین اگر جاهلی را گویند: ای عالم! دل خوش شود،
 با آنکه داند که دروغ گفته‌اند؛ چه دانایی از فضایل صفات است و نادانی از رذایل آن،
 لاجرم از نسبت نادانی برنجند؛ و اگر چه به دروغ کرده باشند و به نسبت دانایی خوش دل
 شوند و اگر چه به دروغ کرده باشند.

۲. اقسام حکمت:

موجوات دو قسم‌اند: یکی آن‌چه وجود او موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری
 نباشد؛ دوم آن‌چه وجود آن منوط به تصرف و تدبیر این جماعت بود؛ پس علم به
 موجودات نیز دو قسم بود: یکی علم به قسم اول و آن را حکمت نظری خوانند و دیگر
 علم به قسم دوم و آن را حکمت عملی خوانند.

حکمت نظری منقسم شود به دو قسم:

یکی علم به آن‌چه مخالطت ماده شرط وجود او نبود، چون الله تبارک و تعالی، عقول،
 نفوس، وحدت، کثرت و امثال ایشان از امور عامه و دیگر علم به آن‌چه تا مخالطت ماده
 نبود، موجود نتواند بود و این قسم آخر باز به دو قسم شود:

یکی، آنکه مخالطت ماده شرط نبود در تعقل و تصور آن، چون زوج و فرد، مربع،

مثلث، کره، دایره و امثال آن؛

و دوم، آن‌چه به اعتبار مخالطت ماده معلوم باشد، چون: معادن، نباتات و حیوان.

پس از این‌روی حکمت نظری به سه قسم منقسم شود:

اول را علم مابعدالطبیعه خوانند و دوم را علم ریاضی و سوم را علم طبیعی و اول را علم
اعلی گویند و دوم را علم اوسط و سوم را علم اسفل. (قطب‌الدین شیرازی، *التحفة السعدیه*،
ج ۱، ص ۳ - ۲۳، ۷۳؛ فخر رازی، بی‌تا، ج ۲، ص ۲۰۲ - ۲۰۰) و هر یکی از این علوم،
مشمول بود بر چند جزو، که بعضی از آن به مثبت اصول باشد و بعضی به منزلت فروع.

اما اصول علم اول دو فن دارد:

یکی معرفت الله، سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او که به فرمان او مبادی و اسباب
دیگر موجودات شده‌اند، چون: عقول و نفوس و احکام افعال ایشان و آن را علم
الهی خوانند؛

دوم، معرفت امور کلی که احوال موجودات باشند، از آن‌رو که موجوداند، چون:
کثرت و وحدت، وجوب، امکان، حدوث، قدم و غیر آن و آن را فلسفه اولی خوانند و
فروع آن چند نوع بود، چون: معرفت نبوت و امامت، احوال معاد و آنچه بدان ماند؛ اما
اصول علم ریاضی چهار نوع بود:

اول، معرفت مقادیر، احکام لواحق آن و آن را علم هندسه خوانند؛ و دوم، معرفت
اعداد و خواص آن و آن را علم عدد خوانند؛ و سوم، معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی
به نسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات، اجرام، ابعاد ایشان و آن را علم
هیأت و علم نجوم خوانند، و احکام نجوم خارج افتد از این نوع و چهارم، معرفت نسب
مؤلفه و احوال آن و آن را علم تألیف خوانند و چون در آوازاها به کار دارند، به اعتبار
تناسب با یکدیگر و حکمت زمان سکنتاتی که در میان آوازاها افتد، آن را علم موسیقی
خوانند و فروع علم ریاضی چند نوع بود، چون: علم مناظر و مرایا، و علم جبر و مقابله، علم
جرّ ائقال، علم مساحت و غیر آن، چون: علم جمع و تفریق، علم حیل، چون: صندوق ساعت
و امثال آن، علم اُکرّ متحرکه و علم اوزان و موازین، علم زیجات و تقاویم و علم ثقل میاه.

اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود:

اول، معرفت مبادی متغیرات، چون: زمان و مکان، حرکت و سکون، نهایت و لانهایت و غیر آن و آن را سماع طبیعی گویند؛ دوم، معرفت اجسام بسیطه و مرکبه، احکام بسایط علوی و سفلی و آن را علم سما و عالم گویند؛ سوم، معرفت ارکان و عناصر، تبدل صور بر ماده مشترکه و آن را علم کون و فساد گویند؛ چهارم، معرفت اسباب و علل حدوث هوایی و ارضی، مانند: رعد و برق، صاعقه، باران، برف، زلزله و آنچه بدان ماند و آن را علم آثار علوی خوانند؛ پنجم، معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آنها و آن را علم معادن خوانند؛ ششم، معرفت اجسام نامیه، نفوس و قوای آن را علم نبات خوانند؛ هفتم، معرفت احوال نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و آن را علم نفس خوانند.

فروع علم طبیعی نیز بسیار بود، مانند: علم طب و علم احکام نجوم، علم فلاح و غیر آن، چون: علم فراست که استدلال است از خلق بر خلق، علم تعبیر، علم کیمیا و علم طلسمات که عبارت است از تمزیج قوای سماوی به قوای بعضی اجرام ارضی، تا از آن قوتی حاصل شود که مبدأ فعلی غریب شود در این عالم و علم نیز نجات، یعنی: تمزج قوای ارضی، بعضی با بعضی، تا از آنجا قوتی با دید آید که از او فعلی غریب صادر شود. اما علم منطق که حکیم ارسطاطالیس [ارسطو] آن را مدون کرده است و از قوت به فعل آورده، مقصور است بر دانستن کیفیت و دانستن چیزها و طریق اکتساب مجهولات، پس به حقیقت آن علم است به علم و به منزلت ادات تحصیل دیگر علوم را. (قطب‌الدین شیرازی، التحفة السعدیه، ج ۱، ص ۷۶-۷۴)

۳. حکمت عملی:

حکمت عملی دانستن مصالح اداری و افعال صناعتی نوع انسان بُود، بر وجهی که موردی بُود به نظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی رسیدن بر کمالی که متوجه‌اند سوی آن و آن هم منقسم می‌شود به دو قسم:

یکی آن‌چه راجع بود به هر نفسی به انفراد؛
و دیگر آن‌چه راجع بود با جماعتی به مشارکت.
و قسم دوم نیز به دو قسم شود:

یکی آن‌چه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه؛
دوم آن‌چه راجع بود به اجتماعی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت، بل
اقلیم و مملکت، پس حکمت عملی نیز سه قسم بود:

اول را تهذیب اخلاق خوانند؛ و دوم را تدبیر منازل؛ و سوم را سیاست مدن.
و فایده حکمت خُلُقی آن است که فضایل را بشناسند و کیفیت اقتنای آن تا زکای
نفس به آن حاصل شود و رذایل بداند و کیفیت توقی [هر چیز کردن] از آنها تا نفس از آن
پاک شود.

فایده حکمت منزلی آن است که بدانند مشارکتی که واجب بود میان اهل یک منزل، تا
به او منتظم شود، مصلحت منزلی که تمام شود به زوجی و زوجه‌ای، والدی و مولودی و
مالکی و مملوکی. فایده حکمت مدنی آن است که بدانند کیفیت مشارکتی که میان
اصناف و اشخاص ایشان واقع شود تا تعاون یکدیگر کنند، بر مصالح ابدان و بقای
نوع انسان.

و بدان که بعضی حکمت مدنی را به دو قسم کرده‌اند:

یکی آن که به مُلک تعلق دارد و آن را علم سیاست گویند؛
و دوم آن که تعلق به نبوت و شریعت دارد، و آن را علم نوامیس خوانند. (همان، ص ۸۰)

۴. در ماهیت منطق:

منطق قانونی است که به آن فکر صحیح را از فاسد بدانند و نسبت او با رویت [اندیشه]
چون نسبت عروض باشد به شعر، و ایقاع به ازمنه الحان، الا آن که بسیار کسان باشند که به
مجرد فطرت مستغنی باشند از تعلم این قانون؛ مگر شخصی که مؤید باشد به نفسی قدسی،
و هدایتی ربانی، تا چیزها را چنان که هست، بداند.

و مراد از فکر در این موضوع، توجیه ذهن است به سوی مبادی مطالب تا از آن مبادی متأدی شوند به مطالب.^۱ به سبب ترتیبی که آن مبادی را داده باشند و هیأتی که ایشان را حاصل شده و آن مبادی جاری مجرای ماده باشد به نسبت با فکر و هیأتی که حاصل شده باشد از ترتیب آن جاری مجرای صورت و لابد باشد در صلاح فکر از صلاح هر دو یعنی: ماده و صورت و اما در فساد فکر، یکی کافی باشد. (همان، ج ۲، ص ۱)

۵. وجود و تعریف آن:

وجود، تعریف ممکن نیست، چه او بدیهی التصور است و هیچ چیز اعراف از او نیست، تا تعریف وجود به آن چیز کنند.^۲ و هر که بیان آن می‌کند، خطا می‌کند، چه آن کس که گوید: حقیقت وجود آن است که فاعل باشد یا منفعّل، شیء را در تعریف نفس خویش گرفته باشد. چه در تعریف فاعل و منفعّل، شیء را در تعریف نفس خویش گرفته باشد. چه در تعریف فاعل و منفعّل موجودی باید گرفت باز یادت و استفادتی، و هم چنین آن کس که تعریف او به آن کرد که: اولین چیز است که منقسم شود به حادث [نو پدید] و قدیم [دیرین]، خطا کرد، چه حادث و قدیم را تعریف نتوان کرد؛ الا به وجود مأخوذ با سبق عدم یا با لاسبق عدم و هر گاه که تعریف او کنند، لابد باشد که در تعریف او و هم چنین در تعریف شیئی فراگیرند، الفاظی که مرادف باشد چون: الذی [آن چه]، و ما [چیزی که]،

۱. چنان که حاج ملاهادی سبزواری سروده است:

«و الفکر حركة الی المبادی

و من مبادی الی المرادی

و فکر عبارت است از حرکت به سوی مبادی و از مبادی به سوی مراد (حاجی سبزواری، منظومه منطق، چاپ ناصری).

۲. سبزواری در منظومه منطق چنین سروده است:

مفهومه من أعراف الاشیاء

و کنهه فی غایة الخفاء

و مفهوم آن از شناساترین چیزهاست و ژرفایش در نهایت پوشیدگی است.

چنان که گویند: الوجود هو الذی (هو) کذا، اوهو ماینفسم الی کذا/[وجود آن چیزی است که این چنین است، یا وجود چیزی است که به فلان چیز تقسیم می‌شود].

۶. ماهیت و تشخیص آن:

هر چیزی را حقیقتی است که آن چیز به آن حقیقت، آن چیز است، آن به حقیقت مغایر ما عدای او باشد، خواه لازم باشد و خواه مفارق و مثال آن انسانیت است، مثلاً چه انسانیت از آن روی انسانیت است که در مفهوم او داخل نشود وجود و عدم، وحدت، کثرت، عموم و خصوص الی غیر ذلک من الاعتبار. چه اگر وجود خارجی مثلاً در مفهوم او داخل بودی، انسانیتی که در ذهن تنها موجود بودی، انسانیت نبود و اگر عموم داخل بودی در آن زید انسان نبودی و بر این وجه قیاس کنند به واقع آن چه مغایر آن حقیقت باشد که ماهیت شیء عبارت است از او، بلکه انسانیت از آن روی که انسانیت فحسب نیست، پس اگر وجود به او منضم شود، موجود گردد، یا عدم در اعتبار ذهنی معدوم گردد و هم چنین است حال وحدت و کثرت، کلیت و جزویت، پس صادق نشود بر انسانیت یکی از اینها، الا به امری زاید بر آن؛ اما آن که او انسانیت است به ذات خود باشد. و از اینجا است که درست نباشد که گویند: «السواد اسود و الوجود موجود به معنی آن که سواد در سواد باشد و وجود در وجود، بلکه به معنی آن که سواد سواد است و وجود وجود است، چه سوادیت سواد و وجودیت وجود به امری زاید نیست. (همان، ج ۳، ص ۱۱-۱۰).

۷. قِدَم و حدوث زما نی و ذاتی:

حدوث (نو پدیدگی) پیش جمهور، حصول شیء است بعد از عدم او در زمانی که گذشته باشد و قِدَم (دیرینگی) پیش ایشان آن چه مقابل این است و به این تفسیر متصور نیست که زمان حادث باشد، والا وجود مقابل او باشد. (همان، ص ۳۰ - ۲۹) و خواص،

اطلاق لفظ حدوث کنند و به آن احتیاج شیء خواهند به غیر او، خواه حاجت شیء به غیر، دائم باشد و خواه نباشد و تعبیر می‌کنند از این حدوث، به حدوث ذاتی. و قدمی که مقابل این حدوث است، صادق نشود، الا بر واجب‌الوجود تنها.

و آن چه تحقیق حدوث ذاتی کند و دلالت بر آن که لفظ حدوث بر او اولی است از اطلاق او بر زمانی، آن است که در هر دو حدوث، اعتبار به قدم لاوجود بر وجود می‌کنند. و تقدم و تأخر بر معانی بسیار اطلاق می‌کنند، چه شاید هر دو به زمان باشد، چون پدر و پسر، یا به ذات، چون: حرکت دست و حرکت کلید؛ یا به طبع، چون: یک و دو؛ یا به مرتبه، چون: صفت اول و ثانی؛ یا به شرف، چون: معلم از متعلم. (همان)

۸. جسم طبیعی و برخی احکام آن:

وجود جسم طبیعی معلوم است از جهت حس، و او یا مرکب است از اجسام مختلفه الطبیع، چون بدن انسان، یا غیرمرکب از او، چون هوا و کیف ماکان او قابل انقسام است و انقسامات ممکن در او یا حاصل باشد بالفعل، یا غیر حاصل بالفعل و بر هر دو تقدیر یا متناهی باشد یا غیر متناهی و این به حسب قسمت عقلی است؛ لیکن آن که جسم در خارج مرکب باشد از اجزایی که قبول انقسام نکند، نه به فعل و نه به فرض محال است، خواه متناهی باشد و خواه غیرمتناهی و هم‌چنین آن که جسم متناهی در خارج مرکب باشد از اجزای غیرمتناهی به فعل، خواه هر یکی قابل انقسام فعلی یا فرضی باشند، یا قابل هیچ‌یک نباشند.

و بطلان اول به وجوه بسیار روشن می‌شود، و من سه را از آن یاد کنم:
یکی آن که اگر اجسام ذوات المقادیر متألف باشد از این اجزاء یا متداخل باشند یا متداخل نباشند، اگر متداخل شوند، هیچ مقدار از آن متألف نشود و اگر متداخل نشود، هر

۱. در حکمت طبیعی قدیم هوا را عنصری بسیط می‌دانسته‌اند.

وسطی از آن میان دو باشد که ملاقی شود به یکی از دو طرف او غیر آن چیز را که ملاقی او شده به طرف دیگرش و منقسم شود فرضاً و هو محالٌ و اینکه مرکز محاذی اجزاء دایره است، چون ملاقاتین مذکورین نیست، چه آن‌چه آن محاذیات متکثره به آن متعلق است، یکی است و آن‌چه تماسات به آن متعلق است، غیر واحد است، چه تماس آن چه مماس او است، از جهتی بر موضع تماس او به آن چه مماس او است، از جهتی دیگر واقع نگردد؛

دوم آن‌که اشیاء چون حرکت کند و در او اجزاء لایتجزا^۱ باشد تا مادام که جزوی از حیّز خود برون نرود، در حیّز مجاور خود نه افتد، پس چون دایره طوق، جزوی حرکت کند، از دایره قطب یا حرکت نکند، یا بیش از جزوی حرکت کند، یا جزوی یا کم از جزوی. اگر هیچ حرکت نکند، از دایره قطب، با آن‌که دایره طوق اضعاف او است، مرار^۲ بسیار واجب بودی که سکون دایره قطب بدیدندی؛ رؤیتی اتم^۳ از رؤیت حرکت او و این چنین نیست، چه ما او را مستمر الحركة می‌یابیم، بی آن‌که در او سکونی بیابیم اصلاً، و اگر اکثر از جزوی یا مثل آن حرکت کند، دایره قطبی، بیش از طوقی تمام شود، پس لابد باشد که از دایره قطب اقل از جزوی حرکت کند و ما لا ینقسم منقسم شود؛

سیم آن‌که شکل مربع واجب است که قطر او واو این است که او را قطع کند، به دو مثلث متساوی اطول باشد از هر یکی از اضلاع او، پس اگر مرکب باشد از اجزاء لایتجزی واجب باشد که قطر مساوی ضلع باشد و آن ممنوع است و صحت این به تأمل و اعتبار ظاهر شود. (قطب‌الدین شیرازی، ۱۳۲۰، ج ۴، ص ۲ - ۱)

۱. اجزاء لایتجزی: اتمها.

۲. مرار: بارها.

۳. رؤیتی اتم: دیدنی کامل‌تر.

نتیجه

به طور کلی این مقاله با نگاهی اجمالی به منش و ویژگی‌های شخصیتی، آراء، اشعار، آثار و تألیفات علامه قطب‌الدین شیرازی دانشمند، فیلسوف و طیب بزرگ سده هفتم و اوایل سده هشتم هجری و سپس روابط خواجه نصیرالدین طوسی و قطب‌الدین پرداخته، نیز در پایان برگزیده‌هایی از کتاب *دره‌التاج* وی مشتمل بر فضیلت علم؛ اقسام حکمت؛ حکمت عملی؛ در ماهیت منطق؛ وجود و تعریف آن؛ ماهیت و تشخیص آن؛ قَدَم و حدوث زمانی و ذاتی؛ جسم طبیعی و برخی احکام آن را ذکر است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع

- قرآن مجيد.
- ابن ابى الوفاء، عبدالقادر بن محمد. (۱۳۳۲ق / ۱۹۱۴م)، الجواهر المضيئة، حيدرآباد: دكن.
- ابن خلدون، عبدالرحمان بن محمد. العبر و ديوان المبتدأ والخبر، بيروت: مؤسسة العلمى للمطبوعات، بى تا.
- ابن شاکر کتبى، محمد. (۱۹۷۳م)، فوات الوفيات، بيروت.
- ابن الفوطى، عبدالرزاق بن احمد. (۱۳۵۱ق)، الحوادث الجامعة به كوشش محمدرضا شيرى و مصطفى جواد، بغداد.
- اقبال آشتيانى، عباس. (۱۹۶۶م)، تاريخ مغول، تهران: چاپ اقبال.
- ابوالفداء، عمادالدين اسماعيل، البداية و النهاية، بيروت: مكتبة المعارف الرياض، مكتبة النصر.
- _____ . (۱۳۵۱ق)، المختصر فى اخبار البشر، قاهره.
- تذكرة هفت اقليم، نسخة خطى موجود در كتابخانه مدرسه عالی سپهسالار.
- تربيت، محمدعلى. (۱۳۱۴ش)، دانشمندان آذربايجان، تهران: مجلس.
- تهرانى، سيدجلال الدين. (۱۳۱۱ش)، گاهنامه.
- حاجى خليفه، مصطفى بن عبدالله. (۱۹۴۱م)، كشف الظنون عن اسامى الكتب و الفنون، استانبول.
- خواندمير، غياث الدين. (۱۳۸۰)، تاريخ حبيب السير (چاپ چهارم)، جلد سوم، تهران: انتشارات خيام.

- خوانساری، سیدمحمدباقر. (۱۳۴۰)، *روضات الجناب*، ۸ جلد، قم: چاپ ایران.
- رشیدالدین، فضل‌الله. (۱۸۵۸ - ۱۸۸۸م)، *جامع التواریخ*، به کوشش برزین، پترزبورگ.
- زاکانی، عبید. (۱۹۸۶م)، *کلیات*، به کوشش عباس اقبال آشتیانی، چاپ اقبال؛ زرکلی، خیرالدین، الاعلام، بیروت.
- زیدان، جرجی. (۱۹۵۷م)، *تاریخ آداب اللغة العربیة*، به کوشش دکتر شوقی ضیف قاهره: دارالهلال.
- سمرقندی، دولت‌شاه. (۱۳۳۷)، *تذکره دولت‌شاه*، به کوشش محمد عباسی، تهران: مؤسسه لغت‌نامه دهخدا.
- سیوطی، جلال‌الدین. (۱۹۳۶ق)، *بغیة الوعاة*، قاهره: عیسی البابی الحلبی و شرکاء.
- شیخ بهایی، محمد بن حسین. (۱۳۹۰)، *کشکول*، قم: انتشارات نیلوفرانه.
- فخررازی، محمد بن عمر. (بی‌تا)، *التفسیر الکبیر*، بیروت: داراحیاء التراث العربی.
- قبادیانی، ناصر خسرو. (۱۳۸۶)، *دیوان*، به کوشش سیدحسین تقی‌زاده، تصحیح سیدنصرالله تقوی، تهران: نشر اساطیر.
- قطب‌الدین شیرازی، محمود بن مسعود. *التحفة السعدیة*، شرح قانون ابن سینا.
- _____ . (۱۳۲۰)، *درة التاج*، مصحح محمد مشکاة، بی‌جا، بی‌نام.
- _____ . (۱۳۸۳)، *شرح حکمة الاشراق سهروردی*، به کوشش شیخ عبدالله نورانی و مهدی محقق، تهران: انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- مدرس، محمدعلی. (۱۳۴۸ش)، *ریحانة الادب*، تبریز.